

زمان بازیافته

خاطرات سیاسی بهمن بازرگانی

مصاحبه کننده

امیر هوشنگ افتخاری راد



نشر اختران

فهرست

۷	مقدمه
۹	زندان اوین - رویای نیمه شب
۱۷	از کودکی
۴۵	جوانی، سیاست و تشکیل سازمان مجاهدین
۹۱	بحث‌های مربوط به استراتژی سازمان
۱۰۳	خانواده و مسئله‌ی زن در سازمان
۱۱۵	گروه سیاسی سازمان
۱۲۱	بازداشت
۱۷۱	دادگاه
۱۸۷	زندان
۲۳۰	ادامه‌ی خاطرات زندان مشهد
۲۴۵	مارکسیست شدن تعدادی از اعضا
۲۶۵	زندان اوین از زمستان پنجاه و چهار به بعد
۲۷۱	نقد مبارزه‌ی مسلحانه
۲۹۳	نمایه

مقدمه

یکبار بهمن بازرگانی می‌گفت که علی باکری به شوخی گفته بود تاریخچه تشکیلات را بدھیم بهمن بنویسد چون حافظه خوبی دارد! بار دیگر بهمن بازرگانی گفت که می‌خواستم گذشته را فراموش کنم، من مسائل خودم را داشتم. این دو نکته به قدر کافی نشان می‌دهد که گرفتن خاطرات از بازرگانی تا چه حد می‌تواند دشوار باشد.

بهمن بازرگانی را نه به واسطه سابقه‌اش، بلکه از طریق کتاب ماتریس زیبایی که رضا تقوی معرفی کرده بود، سال هشتاد و یک شناختم. هیچ چیزی درباره‌ی او نمی‌دانستم. اولین گفت‌وگو را با او درباره‌ی این کتاب در همان سال داشتم^۱. همان دوست روزی به طور مختصر به من گفت که بازرگانی که بوده. این بود که فکر کردم خاطرات او باید گرفته شود. طبعاً وقتی با او در میان گذاشتم، هیچ استقبال نکرد. ذهنش در آن سال‌ها ادامه ماتریس زیبایی بود و می‌خواست روی آن تمرکز داشته باشد، تا گذشته‌ای که به آن علاقه‌ای نشان نمی‌داد.

بازرگانی در طی این سال‌ها بیشتر روی ایده‌های خودش متمرکز بود و در این ضمن ما به جای خاطرات، گفت‌وگوی ادامه داری را درباره‌ی ایده‌های بهمن بازرگانی درباره‌ی زیبایی و هنر و تاریخ و متدلوزی و سیاست و هژمونی تهیه کردیم که همان موقع تعدادی از این گفت‌وگوها در روزنامه‌های شرق و بعد اعتماد چاپ شد. با توجه به این که نظرات بازرگانی به‌ویژه درباره‌ی زیبایی و هژمونی نوعی بدعت و مخالف‌خوانی با نظریه‌های رایج درباره‌ی زیبایی است، امیدوارم که شرایط برای چاپ

۱. ماهنامه جامعه نو، پاییز ۱۳۸۱، تهران.

آنها به صورت کتابی مستقل زیر عنوان «زیبایی و هژمونی» گفت و گویهای ماتریسی» فراهم شود. بازرگانی بعد از اینکه - به نظرم - خیالش از کتاب فضای نوین (۱۳۸۹) راحت شد، برخلاف انتظار، از اینکه خاطراتش ضبط شود استقبال کرد. البته مشکل فراموش کردن خیلی چیزها همچنان سر جای خود باقی ماند. در این کتاب عبارت «دقیقاً یاد نمی‌آید» زیاد دیده می‌شود.

در مقدمه‌ی کتاب چاپ نشده‌ی «زیبایی و هژمونی» گفت‌وگوهای ماتریسی»، نوشته‌ام که بهمن بازرگانی علیه بهمن بازرگانی است. فکر کنم در این کتاب به وضوح این نکته دیده می‌شود. کمتر کسی یافت می‌شود که در زندگی این چنین با خودش مواجه شود، بین خود و خودش فاصله بگذارد، دوباره شود و همچنان به ادامه دادن ایمان داشته باشد. دستکم این رو در رو شدن تمام‌عیار با خود، مستلزم نوعی صداقتِ کمیاب است.

کتاب حاضر با «زندان اوین - رویای نیمه شب» شروع می‌شود. بهمن بازرگانی یکی از رویاهای زندان را به صورت یک داستان کوتاه نوشته است. بخش بعدی دوران کودکی بهمن بازرگانی است که برای دو قلوهایش نوشته است. به هر تقدیر آنچه در پی می‌آید (که قطع یقین، کامل و توپر نیست)، گوشه‌ای از تاریخچه‌ی نسل جوانانی است که تاریخ ما را متأثر کردند، بدون گذر از این زمانِ ناهمزمان، نمی‌توان قرائت معینی از تاریخ خود داشت.

امیر هوشنگ افتخاری راد

لندن - ۱۳۹۲

زندان اوین - رویای نیمه شب

به نظرم می‌رسید راهرویی که مرا به اتاق بازجویی می‌رسانید سه برابر طولانی‌تر شده بود. فضا دود گرفته و کدر بود. یادم نمانده است که پنجره‌ای به حیاط به چشم خورده باشد. راهرو با نور مبهم چراغ‌هایی که معلوم نبود مهتابی‌اند یا معمولی، نیم‌روشن بود. متوجه نشده بودم که نگاهی که دنبالم آمده بود از کی و کجا ناپدید شده است. ناپدید که نه، چشم‌بند رو چشم بود، صدای پوتین‌هایش را از یک جایی به بعد دیگر نشنیده بودم. گفته بود یگراست برو جلو و فقط زیر پاتو نگاه کن. آمد و رفت مبهمی را در دور و نزدیک حس می‌کردم. از ما بودند. همه‌مبه مبهمی در فضا بود. یکی بند چشم‌بندم را کشید و چشم‌بند افتاد. از همان وسط راهرو بفهمی نفهمی می‌دانستم او کنار همان میز بزرگ و زمخت نشسته است. منتظر من بود. چه لباسی به تن‌اش بود؟ یادم نیست. همیشه‌ی خدا در حدود چهل ساله نشان می‌داد حالا اما پیرتر به نظر می‌رسید با پوست سبزه و نگاه آزاردهنده. با انگشتان زمختش روی میز می‌نواخت. نزدیک شدم، هیچ وقت این طوری نبود. اما همیشه‌ی خدا این میز تو آن اتاق بود. بازجویی که می‌رفتی گاه صدای تهدیدآمیز بازجوها را می‌شنیدی و گاه یکیشان بر لبه‌ی میز نشسته بود و پاهاش را تکان می‌داد و تو مواظب بودی که نزدیکش نشوی و او یهو نزند به جای حساس بدنت. حالا میز با رنگ مات توی اتاق بود و روی میز انگشتان او انگاری خرچنگی با بی‌حوصلگی در تقلا بود. نزدیک شدم.

آن حالت نگاهم، نحوه‌ی محتاطانه نزدیک شدنم به میز و خونسردی ظاهریم، نقاب دلهره درونی بود. بوی شر، بوی شومی، توی فضا بود. خیری در پیش نبود. در کمتر از یک متری میز ایستادم و بین من و او میز